

با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۷۱ گنج حضور، مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

مکن ای دوست، نشاید که بخوانند و نیایی

و اگر نیز بیایی، بروی زود، نیایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

هله ای دیده و نورم، گه آن شد که بشورم

پی موسی تو طورم، شدی از طور، کجایی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

زندگی به گوش ما می‌گوید مکن ای دوست نمی‌شود که فضا را باز کنی و با من ذهنی فضا را باز نگه داری این کار سزاوار نیست برای همین است که من (خداوند) فضا را باز کردم، زود می‌بندم. پس نمی‌شود خدا را با ذهن جستجو کرد.

بنابراین آگاهی پیدا کردم که با من ذهنی خداوند را نمی‌توانم ببینم پس باید کار کنم، یعنی هر چیزی که ذهنم نشان می‌دهد یا می‌گوید را به دلم راه ندهم. برای اینکه چیزی به دلم نیاید نباید به هر سمت و سوی جسمی نظر کنم، خیره نشوم، یا همراه فکر راهی نشوم مثلاً برای انجام کاری می‌شود با ذهن برنامه ریزی کنیم، اما تو خیالات با سبب سازی ذهن همراه نشویم. یا همان مثالی که آقای شهبازی زدند که تو خیالات در آینده فلان خانه را می‌سازم و یک درختی هم می‌کارم، خوب بد نیست، اما زیر درخت ننشین! از فکر دست بردار و برگرد. اگر برنگردی این فکرها، صداها یا چیزی که ذهنت نشان می‌دهد طور(من ذهنی) است. باید شورش کنی اقرار کنی که طور نمی‌خواهی و باید متلاشی شوی همانطور که موسی کوه طور را متلاشی کرد. گفت خدایا تو منزهی و من اشتباه کردم.

اگرم خصم بخندد، وگرم شبحنه ببندد

تو اگر نیز به قاصد به غضب دست بخایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

به تو سوگند بخوردم، که ازین شیوه نگردم

بکنم شور و بگردم، به خدا و به خدایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

اگر من ذهنی خودم یا من ذهنی دیگران مسخره‌ام کنند یا نه مانع شوند یا بی‌مراد شوم درد هشیاران می‌کشم آنقدر صبر می‌کنم آنقدر تلاش می‌کنم، تا تاوان خرابکاری‌هایم با من ذهنی در گذشته پس داده شود. قسم خوردم تو این راه بمانم پس هزینه را می‌دهم تا از جنس تو شوم دور تو بگردم نه دور درد و غم.

بکن ای دوست چراغی، که به از اختر و چرخ

بکن ای دوست طیبی، که به هر درد دوایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

دل ویران من اندر غلط، ار جغد درآید

بزند عکس تو بر وی، کند آن جغد همایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

هله یک قوم بگریند، و یکی قوم بخندند

ره عشق تو ببندند به استیزه نمایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

خدایا فضا را برایم باز کن که فضاگشایی بهتر از من ذهنی ست. خدایا تجربه کردم با عقل من ذهنی نتیجه به درد ختم شد. خدایا دردم به دست تو شفا پیدا می‌کند زیرا طیب تویی. خدایا اگر چراغ روشن نشود جغد من ذهنی سیاهی و درد و خرابکاری راه می‌اندازد و روی خوشبختی را نمی‌بینم. آگاه شدم حتی گروهی که با من ذهنی قدرت دستشان است و خوشحالند و گروهی هم با من ذهنی از نداشتن قدرت من ذهنی ناراحتند هر دو گروه در من ذهنی مقاومت دارند یکی از داشتن می‌نازد یکی از نداشتن می‌نالد هر دو گروه راه عشق را بستند زیرا ذهنشان را با داشتن و نداشتن به مرکز راه دادند.

اگر از خشم بجنگی وگر از خصم بلنگی

و اگر شیر و پلنگی تو هم از حلقه مایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

به بد و نیک زمانه، نجهد عشق ز خانه

نبود عشق فسانه، که سماییست، سمایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

اگر با خشم احساس قدرت می‌کنی، یا با درد می‌نالی که فلجی و یا فکر می‌کنی که شیری و می‌جنگی همه دراند، تفاوت در صورت مساله است. اهمیت در درد نیست در بیدردی است. همه ما دو هشیاری داریم هشیاری جسمی، هشیاری حضور، جز این دو هشیاری چیز دیگری نیست. ما آمدیم به دنیا برای یک مدت کوتاهی، هشیاری جسمی یا من ذهنی داشته باشیم آنهم برای بقای ما در جهان، و تا ده و دوازده سالگی، نه اینکه همچنان ادامه بدهیم و به درد و جدایی بیفتیم. باید اقرار کنیم و برگردیم به هشیاری که از ابتدا با ما بوده و هست یعنی حلقه عاشقان، جنس اصلمان برگردیم. از دویی ذهن از بد و خوب کردن باید بیرون بیایم زیرا خداوند از جنس دویی ذهن یا من‌ذهنی و افسانه نیست از جنس این لحظه ابدیست و ما هم از جنس خداوندیم.

چو مرا درد دوا شد، چو مرا جور وفا شد
چو مرا ارض سما شد، چه کنم طال بقایی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

از من ذهنی پُر درد بواسطه فضاگشایی شفا پیدا کردم و از بی مرادی‌ها راه، را از بیراهه تشخیص دادم یعنی متوجه شدم چیزی به مرکز راه دادم، پس به حاشیه راندم از من ذهنی آزاد شدم و آسمان درونم باز شد عمرِ دراز من ذهنی را چه کنم؟ پس من ذهنی با دره‌ایش چه فایده‌ای دارد من آرامش و بی دردی را می‌خواهم.

سَحْرَ الْعَيْنِ چه باشد، که جهان خشک نماید
بر عام و بر عارف چو گلستانِ رضایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

من ذهنی چه باشد در مقابل فضای گشوده شده. یعنی می‌شود سحر من ذهنی را باطل کرد. بر عام کسی که از طریق همانیدگی می‌بیند چون من ذهنی دارد جهان خشک و بی‌مقّم بی جان است اما بر عارف مثل مولانا یا کسانی که روی خودشان کار می‌کنند یعنی فضاگشایی می‌کنند اینطور نیست جهان آب دارد رضایت دارد، آرامش دارد.

هله این ناز رها کن، نَفَسِ رُوی به ما کن
نَفَسِ تَرکِ دغا کن، چه بُود مکر و دغایی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷
هله خاموش، که تا او لب شیرین بگشاید
بکند هر دو جهان را خضرِ وقت سقایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

آگاه باش متوجه باش که گول مکر و عشوه من ذهنی را نخوری، تا به حال دانستیم و تجربه کردیم با من ذهنی فکر و عمل کردن به درد ختم شد پس نیازمندیم که فضا را باز کنیم یک لحظه چیزی که ذهن نشان می‌دهد یا می‌گوید را به مرکز راه ندهیم، یک لحظه فریبِ ذهنمان را نخوریم. آگاه باش هر چیزی که ذهن می‌گوید بدان که نباید به مرکزت بیاید، پس ذهنت را خاموش کن تا زندگی از طریق تو حرف بزند زیرا درون و بیرونمان را زندگیست که آب می‌دهد. سر و سامان می‌دهد.

با سپاس

-زینب از مازندران 